

انتقام هولناک هور

فرناز قلعه‌دار
روزنامه‌نگار

میترا در یک خانواده پرجمعیت زندگی می‌کرد. با وجود مخالفت‌ها و محدودیت‌های زیادی که خانواده با خواسته‌های او داشتند ولی آنقدر دختر باراراده و مستقلی بود که توانست با تمام سختی‌ها و موانعی که سرراهش بود، تا مقطع دکترا تحصیل کند و برای خودش زندگی خوبی بسازد. اما موضوعی خیلی او را آزار می‌داد؛ اینکه در آستانه ۴۰ سالگی با وجود آنکه چهره زیبایی داشت و از موقعیت اجتماعی خوبی هم برخوردار بود، خواستگاری که بتواند به طور جدی درباره‌اش فکر کند، نداشت.

دو، سه خواستگاری هم که تا حدودی نظرش در موردشان مثبت بود، وقتی به مرحله بله‌برون و نامزدی می‌رسید، به شکل عجیبی به‌هم می‌خورد. مادرش که دیگر از ازدواج کردن او ناامید شده بود، کم‌کم داشت دست به دامن رمال و فالگیر می‌شد. از آنجا که آنها در یک شهرستان کوچک زندگی می‌کردند دیر ازدواج کردن دختر معنای خوبی نداشت، به‌خصوص

که دو خواهر

کوچکترش هم قبل

از او ازدواج کرده

بودند و مادرش

از در و همسایه

حرف‌هایی می‌شنید

که به مذاقشان خوش

نمی‌آمد و این موضوع

نگرانی مادرانه‌اش را

بیشتر کرده بود. هر چند

دختر جوان خودش را با کار و سفر

سرگرم می‌کرد اما گاهی حرف‌های

خانواده رویش تأثیر می‌گذاشت

و داشت فکر می‌کرد که نکند

بختش را بسته باشند. گاهی

دلش می‌گرفت و گریه می‌کرد.

دوستان و هم‌سن و سال‌هایش

هر کدام همسر و فرزند داشتند و او

با دیدن آنها از ته‌دل افسوس می‌خورد.

روزگار با همین منوال می‌گذشت تا

اینکه چند روز مانده به جشن تولد ۴۱

سالگی‌اش با نیما آشنا شد. یک روز که

در بیمارستان محل کارش سرگرم انجام

وظایف روزانه‌اش بود، نیما برای انجام

آزمایش خون پیش او رفت. میترا در حالی

که سرگرم کارش بود نگاه‌های معنی‌دار

نیما را روی صورتش حس کرد؛ با این حال

مثل خیلی از اوقات توجهی نکرد. وقتی

کارش تمام شد، مرد جوان تشکر کرد و

رفت اما دقایقی بعد صدای مردانه‌ای را از

پشت سرش شنید که گفت: من نیما...

هستم. وقتی میترا برگشت، مرد جوان

کارت ویزیتش را به سمت او گرفته بود و

لیخندی بر لب داشت. میترا نگاهی کرد

و خواست حرفی بزند که نیما گفت: «من

مهندس کامپیوتر هستم و در شرکت...

مدیر فروش هستم. خوشحال می‌شوم با شما بیشتر آشنا شوم.»

نیما انصافاً مرد خوش‌قیافه و جذابی بود. میترا کارت را گرفت و تشکر کرد. با اینکه دختر خجالتی و کم‌رویی نبود اما برق خاصی که در چشمان نیما بود، حالش را دگرگون کرد.

آن شب مدام به مرد جوان فکر می‌کرد. بارها وسوسه شد که تماس بگیرد اما بعد پشیمان می‌شد و با خودش می‌گفت، حوصله شروع یک رابطه بی‌سرانجام دیگر را ندارم. آخرش این من هستم که ضرر می‌کنم.

سه روز بعد، نیما خودش تماس گرفت. گوشی تلفن اتاقش را که برداشت، با صدایی گرم و صمیمی خودش را معرفی کرد. میترا مثل دختر بچه‌های نوجوان لپ‌هایش گل انداخته بود و صدای ضربان قلبش را می‌شنید. دقایقی با هم گفت‌وگو کردند و قرار یک ملاقات را برای چند روز آینده گذاشتند.

در کمتر از یک ماه نیما پیشنهاد ازدواج داد و میترا هم بی‌معطلی به پیشنهادش جواب مثبت داد. همان شب موضوع را به مادرش گفت و او هم شروع به نصیحت‌های مادرانه کرد که حواست را جمع کن و قبل از هر جوابی، او و خانواده‌اش را خوب بشناس.

خیلی زود با نیما نامزد کردند اما هر بار که می‌خواست روزی را برای مراسم عقد و عروسی مشخص کند، مرد جوان به بهانه‌های مختلف مخالفت می‌کرد. کم‌کم دلهره‌ها و نگرانی‌های موارد قبل به سراغش آمد؛ اینکه چرا نیما حاضر نبود این موضوع را علنی کند. حتی یک بار به میترا پیشنهاد داد برای مدتی عقد موقت کنند که با واکنش تند دختر جوان روبه‌رو شد.

بالاخره یک روز میترا دل به دریا زد و گفت: ببین نیما من خیلی تو را دوست دارم اما دلیل این همه تعلل را نمی‌فهمم. اگر به هر دلیلی پشیمان شده‌ای، بگو که من هم تکلیفم را بدانم.

سکوتی عجیب بین آنها حاکم شده بود. بالاخره نیما لب باز کرد و گفت: می‌ترسم واقعیت را بگویم و تو را از دست بدهم. من در حال حاضر نمی‌توانم با تو عقد دائم

داشته باشم چون زن دارم اما اگر موافق باشی، می‌توانیم عقد موقت کنیم تا من از همسرم جدا شوم.

با شنیدن این حرف میترا در جا خشکش زد. دقایقی بعد وقتی توانست خودش را جمع و جور کند، قاطعانه مخالفت کرد و رفت.

اما نیما دست‌بردار نبود. آنقدر اصرار کرد تا توانست رضایت میترا را جلب کند. نیما گفت: همسرم زنی تنها و بی‌پناه است. بعد از ازدواج فهمیدم به بیماری روحی روانی مبتلاست. از طرفی نمی‌تواند بچه‌دار شود. من دلم برایش می‌سوزد و گرنه خیلی قبل‌تر طلاقش داده بودم.

حالا هم اجازه بده ما زندگی مشترکمان را شروع کنیم تا ببینم چه کار می‌توانم بکنم. من واقعاً عاشق تو هستم، بگذار با تو زندگی خوبی را تجربه کنم.

چند هفته بعد میترا فقط با این شرط که خانواده‌اش از این ماجرا بویی نبرند، به عقد موقت نیما درآمد اما افسوس که او حتی یک شب نیز نتوانست با همسرش زیر یک سقف زندگی کند، چرا که نیما نمی‌توانست همسرش را تنها بگذارد.

حدود ۶ ماه از این ماجرا گذشت. یک روز که میترا خسته از سرکار بیرون آمد تا به خانه برود، ناگهان زنی جوان و زیبا را مقابل خود دید. چهره‌اش خیلی آشنا بود. خوب که دقت کرد، او را شناخت؛ همسر نیما بود. بی‌اختیار قلبش لرزید.

زن نگاهش را به چشمان میترا دوخت و گفت: تو میترا هستی؟

میترا با سر جواب مثبت داد اما ناگهان زن جوان خنده جنون‌آمیزی سر داد و محتویات بطری کوچکی را که در دست داشت، روی سر و صورت میترا پاشید و پا به فرار گذاشت. زن بیچاره فقط فریاد می‌کشید و کمک می‌خواست. دقایقی بعد با وضعیتی دلخراش او را به بیمارستان رساندند، اسید صورتش را بدجوری سوزانده بود اما انگار کار خدا بود که چشمانش آسیب زیادی ندید.

حالا میترا روی تخت بیمارستان افتاده و به سرنوشت شوم خود فکر می‌کند. او بعداً فهمید که یکی از دوستان نیما ماجرای ازدواج آنها را به همسر اولش خبر داده بود. او نیز برای انتقام دست به اسیدپاشی زده. همسر نیما دستگیر شد اما با اثبات اختلال روانی او را در بیمارستان روانی بستری کردند.

میترا می‌گوید: خانواده‌ام وقتی کل ماجرا را فهمیدند از نیما هم شکایت کردند اما من راضی‌شان کردم شکایت‌شان را پس بگیرند.

الان هم اجازه نمی‌دهند ما همدیگر را ببینیم. خانواده‌ام می‌گویند او باعث نابودی زندگی من شده است.

در این صورت خیلی کم پیش می‌آید که مردی تمایل به انتخاب همسر دوم داشته باشد.

از سوی دیگر امروزه به دلیل مشکلات مالی و اقتصادی نیز مردان توانایی اداره دو زندگی همزمان را ندارند با این حال می‌بینیم گاهی هنوز هم مردانی هستند که تن به ازدواج دوم می‌دهند که شاید مهم‌ترین دلیلش داشتن فرزند یا پیدا کردن آرامش گمشده در زندگی

با این حال وقتی به هر دلیل راز این زندگی پنهانی فاش می‌شود، مشکلات زیادی دامنگیر شوهر و همسرانش می‌شود که در برخی موارد اسیدپاشی و درگیری‌های فیزیکی از این جمله است. کارشناسان معتقدند زن و مرد باید در انتخاب همدیگر به عنوان همسر دقت کافی داشته باشند و کسی را انتخاب کنند که در کنارش حس آرامش و بالندگی داشته باشند.

از آنجا که همسران اول به طور معمول با ازدواج مجدد شوهر خود کنار نمی‌آیند و برخی مردان نیز بنا به دلایلی تمایل دارند در عین داشتن یک همسر با زن دیگری نیز ازدواج کنند، بنابراین ازدواج دوم خود را که اغلب به شکل عقد موقت است از اطرافیان و بخصوص همسر اول‌شان پنهان کرده و زندگی مخفیانه‌ای را در پیش می‌گیرند.

مشکلات ازدواج‌های پنهانی

باشد. هر چند ازدواج مجدد برای مرد در اسلام مجاز اعلام شده اما اگر بدون رضایت همسر اول اقدام به تجدید فراس کنند، گاهی این ازدواج چنان بر مشکلات آنها می‌افزاید که بعد از مدتی یا عطایش را به لقایش می‌بخشد و مجبور به پایان دادن به این ازدواج می‌شوند یا همسر اول‌شان تقاضای جدایی و طلاق می‌کند و بار سنگین پرداخت مهریه روی دوش‌شان می‌افتد.